

رحم کنید! دختر من سخت گرفتار روحی پلید شده است. روح، یک لحظه او را راحت نمی‌گذارد.»

^{۲۳} اما عیسی هیچ جوابی به او نداد. تا اینکه شاگردان از او خواهش کرده، گفتند: «جوابی به او بدهید تا از ما دست کشیده، برود چون با ناله‌هایش سر ما را به درد آورده است.»

^{۲۴} عیسی فرمود: «خدا مرا فرستاده تا یهودیان را کمک کنم، نه غیر یهودیان را، زیرا یهودیان گوسفندان گمگشته خدا هستند.»

^{۲۵} آنگاه آن زن جلو آمده، پیش پای عیسی بخاک افتاد و التماس کرده، گفت: «آقا، خواهش می‌کنم به من کمک کنید.» ^{۲۶} عیسی فرمود: «درست نیست که نان را از دست فرزندان بگیریم و جلو سگها بیندازیم.»

^{۲۷} زن جواب داد: «بلی، حق با شماست؛ ولی سگها هم از تکه‌های نانی که از سفره صاحبشان می‌ریزد می‌خورند.»

^{۲۸} عیسی به او فرمود: «ای زن، ایمان تو عظیم است. برو که آرزویت برآورده شده. همان لحظه دختر او شفا یافت.»

شفای انواع امراض

^{۲۹} عیسی از آنجا براه افتاد و به کنار دریای جلیل آمد. در آنجا بالای تپه‌ای رفت و بنشست. ^{۳۰} آنگاه مردم دسته‌دسته آمده، لنگان و کوران و افراد زمین‌گیر و لال، و سایر بیماران را نزد او آوردند و او همه ایشان را شفا بخشید. ^{۳۱} چه منظره تماشایی! کسانی که در عمرشان یک کلمه حرف نزده بودند، با هیجان سخن می‌گفتند؛ لنگان راه می‌رفتند؛ کسانی که زمین‌گیر بودند جست و خیز می‌کردند؛ و آنانی که کور بودند با شگفتی به اطراف نگاه می‌کردند! مردم حیرت کرده بودند و جز حمد خدای اسرائیل کاری از دستشان بر نمی‌آمد.

غذا دادن به ۴۰۰۰ نفر

^{۳۲} در همین وقت، عیسی شاگردان خود را فراخواند و به ایشان گفت: «دلم بحال این مردم

خانه خدا نمایید. پس شما با این قانونی که وضع کرده‌اید، دستور خدا را که عبارت از احترام به پدر و مادر است، زیر پا می‌گذارید. ^۷ ای ریاکاران! اشعیای نبی خوب در حق شما پیشگویی کرد که: ^۸ این مردم با زیان خود به من احترام می‌گذارند، اما دلشان از من دور است. ^۹ عبادت آنان باطل است زیرا رسوم بشری را بجای احکام الهی به مردم تعلیم می‌دهند.»

چه چیز انسان را نجس می‌کند؟

^{۱۰} سپس عیسی مردم را نزد خود خواند و فرمود: «به سخنان من گوش دهید و سعی کنید درک نمایید. ^{۱۱} هیچکس با خوردن چیزی نجس نمی‌شود. چیزی که انسان را نجس می‌سازد، سخنان و افکار اوست.» ^{۱۲} در این موقع شاگردانش نزد او آمدند و گفتند:

«فریسی‌ها از گفته‌های شما ناراحت شده‌اند.»

^{۱۳} عیسی جواب داد: «هر نهالی که پدر آسمانی من نکاشته باشد، از ریشه کنده می‌شود. پس با آنان کاری نداشته باشید. ایشان کورهایی هستند که عصا کش کوره‌های دیگر شده‌اند. پس هر دو در چاه خواهند افتاد.»

^{۱۵} آنگاه پطرس از عیسی خواست تا توضیح دهد که چگونه ممکن است انسان چیز ناپاک بخورد و نجس نشود.

^{۱۶} عیسی گفت: «آیا شما نیز درک نمی‌کنید؟! ^{۱۷} آیا متوجه نیستید که آنچه انسان می‌خورد، وارد معده‌اش شده، و بعد از بدن دفع می‌گردد؟ ^{۱۸} اما سخنان بد از دل بد بیرون می‌آید و گوینده را نجس می‌سازد. ^{۱۹} زیرا از دل بد این قبیل چیزها بیرون می‌آید: فکرها، پلید، آدم‌کشی، زنا و روابط نامشروع، دزدی، دروغ و بدنام کردن دیگران. ^{۲۰} بلی، این چیزها هستند که انسان را نجس می‌سازند، و نه غذا خوردن با دستهای آب نکشیده!»

ایمان زن کنعانی به عیسی

^{۲۱} عیسی از آنجا بسوی صور و صیدون براه افتاد. ^{۲۲} در آنجا یک زن کنعانی نزد او آمد و التماس کنان گفت: «ای سرور من، ای پسر داود پادشاه، به من

۷ شاگردان فکر کردند که گفته عیسی به این علت است که ایشان فراموش کرده‌اند نان بردارند.

۸ عیسی فکر ایشان را درک کرد و فرمود: «ای کم‌ایمانها، چرا اینقدر غصه می‌خورید که نان به همراه نیاورده‌اید؟^۹ آیا هنوز هم نمی‌فهمید؟ آیا فراموش کرده‌اید که چطور با پنج نان، پنج هزار نفر را سیر کردم؟ آن روز چند سبد از خرده‌ها جمع کردید؟^{۱۰} یا از یاد برده‌اید که یکبار دیگر با هفت نان، چهار هزار نفر را سیر کردم؟ چند سبد از خرده‌ها جمع کردید؟^{۱۱} پس چگونه باز فکر می‌کنید که من درباره نان سخن می‌گویم؟ باز هم می‌گویم: از خمیر مایه فریسی‌ها و صدوقی‌ها خود را دور نگه دارید.^{۱۲} بالاخره شاگردان فهمیدند که منظور عیسی از «خمیر مایه»، همان تعلیمات غلط فریسی‌ها و صدوقی‌هاست.

عقیده پطرس درباره شخصیت عیسی

۱۳ وقتی عیسی به قیصریه فیلیپ رسید، از شاگردانش پرسید: «مردم مرا که می‌دانند؟»^{۱۴} جواب دادند: «بعضی‌ها می‌گویند که شما یحیای پیغمبر هستید؛ عده‌ای نیز می‌گویند الیاس، یا ارمیا و یا یکی از پیغمبران دیگر می‌باشید.»^{۱۵} سپس پرسید: «شما مرا که می‌دانید؟»^{۱۶} شمعون پطرس جواب داد: «مسیح، فرزند خدای زنده!»

۱۷ عیسی فرمود: «ای شمعون، پسر یونا، خوشبحال تو! زیرا تو این حقیقت را از انسان نیاموختی، بلکه پدر آسمانی من این را بر تو آشکار ساخته است.^{۱۸} تو پطرس، یعنی «سنگ» هستی، و من بر روی این صخره، کلیسای خود را بنا می‌کنم، و قدرتهای جهنم هرگز قادر به نابودی آن نخواهند بود.^{۱۹} من کلیدهای ملکوت خدا را در اختیار تو می‌گذارم تا هر دری را بر روی زمین ببندی، در آسمان بسته شود، و هر دری را بگشایی در آسمان نیز گشوده شود.»

۲۰ آنگاه به شاگردانش دستور داد به کسی نگویند که او مسیح است.

می‌سوزد. الان سه روز است که با من هستند و دیگر چیزی برایشان نمانده تا بخورند. نمی‌خواهم آنها را گرسنه به خانه‌هایشان بازگردانم، چون ممکن است در راه ضعف کنند.»

۳۳ شاگردانش جواب دادند: «از کجا می‌توانیم در این بیابان برای این همه مردم نان پیدا کنیم؟»^{۳۴} عیسی پرسید: «چقدر نان دارید؟» جواب دادند: «هفت نان و چند ماهی کوچک!»

۳۵ آنگاه فرمود مردم بر زمین بنشینند.^{۳۶} سپس هفت نان را با ماهی‌ها برداشت، و خدا را شکر نمود؛ و بعد آنها را تکه‌تکه کرد و به شاگردانش داد تا به مردم بدهند.^{۳۷} تمام آن جمعیت، که غیر از زنها و بچه‌ها، چهار هزار مرد در میانشان بود، خوردند و سیر شدند؛ و وقتی خورده‌ها را جمع کردند، هفت سبد پر شد.

۳۸ آنگاه عیسی مردم را مرخص کرد، ولی خودش سوار قایق شده، به ناحیه مجدل رفت.

درخواست معجزه

۱۶ روزی فریسیان و صدوقیان که سران مذهبی و سیاسی قوم بودند، آمدند تا ادعای عیسی را مبنی بر مسیح بودن، بیازمایند. به این منظور از او خواستند تا معجزه‌ای آسمانی بکند.

۱۷ او جواب داد: «شما خوب می‌توانید وضع هوا را پیش‌بینی کنید. اگر عصر، آسمان سرخ باشد، می‌گویید فردا هوا خوب خواهد بود؛ و اگر صبح، آسمان سرخ باشد، می‌گویید که باران خواهد بارید. چگونه این چیزها را می‌دانید، اما نمی‌توانید علائم و نشانه‌های زمان‌ها را درک کنید؟^۲ این قوم گناهکار و بی‌ایمان معجزه آسمانی می‌خواهند، ولی غیر از معجزه یونس، معجزه دیگری به آنان نشان داده نمی‌شود.» این را گفت و از ایشان جدا شد.

۱۸ وقتی به آنسوی دریا رسیدند، شاگردان متوجه شدند که فراموش کرده‌اند چیزی برای خوردن بردارند.^۳ عیسی به ایشان فرمود: «مواظب باشید که خود را از خمیرمایه فریسی‌ها و صدوقی‌ها دور نگاه دارید.»

شما، یکی برای موسی، و یکی دیگر برای الیاس.^۵
 هنوز سخن پطرس تمام نشده بود که ابری
 درخشان بر ایشان سایه افکند و ندایی از آن در رسید
 که: «اینست فرزند عزیز من که از او کاملاً خوشنودم. از
 او اطاعت کنید.»

^۶ با شنیدن این ندا، شاگردان بر زمین افتاده، از
 ترس لرزیدند.^۷ عیسی نزدیک شد و دست بر ایشان
 گذاشت و فرمود: «برخیزید، نترسید!»
^۸ هنگامی که آنان چشمان خود را گشودند، جز
 عیسی کسی را ندیدند.

^۹ درحالیکه از تپه پایین می آمدند، عیسی به ایشان
 دستور داد که پیش از مرگ و زنده شدنش، درباره
 آنچه که بالای کوه دیدند، به کسی چیزی نگویند.
^{۱۰} شاگردانش پرسیدند: «چرا روحانیان یهود با
 اصرار می گویند که قبل از ظهور مسیح، الیاس نبی باید
 دوباره ظهور کند؟»

^{۱۱} عیسی جواب داد: «حق با آنهاست. الیاس باید
 بیاید و کارها را روپراه کند.^{۱۲} در واقع او آمده است
 ولی کسی او را شناخت و با او بدرفتاری کردند. حتی
 من نیز که مسیح هستم، از دست آنها آزار خواهم
 دید.»

^{۱۳} آنگاه شاگردانش فهمیدند که عیسی درباره
 یحیای تعمید دهنده سخن می گوید.

شفای پسر غشی

^{۱۴} چون از تپه فرود آمدند، با جمعیت بزرگی
 روبرو شدند که منتظرشان بودند. از آن میان، مردی
 آمده، در مقابل عیسی زانو زد و گفت: «استاد، به
 پسرم رحم کنید؛ او غشی است و حمله های سخت به
 او دست می دهد، بطوریکه خود را در آب و آتش
 می اندازد.^{۱۶} من او را نزد شاگردان شما آوردم، ولی
 ایشان نتوانستند او را شفا دهند.»

^{۱۷} عیسی جواب داد: «ای مردم بی ایمان و نامطمع!
 تا کی رفتار شما را تحمل کنم؟ او را نزد من بیاورید.»
^{۱۸} آنگاه عیسی به روح ناپاکی که در وجود پسر بود،
 نهیب زد و آن روح بیرون آمد و از آن لحظه، پسر
 بهبود یافت.

پیشگویی عیسی درباره مرگ خویش
^{۲۱} از آن پس، عیسی آشکارا به شاگردانش
 می گفت که باید به اورشلیم برود؛ در آنجا سران یهود
 او را آزار داده، خواهند کشت؛ اما می گفت که روز
 سوم زنده خواهد شد.

^{۲۲} اما پطرس او را به کناری کشیده، با مخالفت به
 او گفت: «سرور من خدا نکند که چنین اتفاقی برای
 شما بیفتد.»

^{۲۳} عیسی برگشت و به پطرس گفت: «دور شو از
 من ای شیطان! تو دام خطرناکی برای من می باشی!
 فکر تو فکر بشری است نه الهی.»

^{۲۴} آنگاه عیسی به شاگردانش گفت: «هر که
 می خواهد مرید من باشد، باید خود را فراموش کند و
 صلیب خود را برداشته، مرا پیروی کند.^{۲۵} زیرا هر که
 بخواهد جان خود را برای خود حفظ کند، آن را از
 دست خواهد داد؛ اما کسی که جانش را بخاطر من فدا
 کند، آن را دوباره بدست خواهد آورد.^{۲۶} برای شما
 چه فایده ای دارد اگر تمام دنیا را داشته باشید، ولی
 زندگی جاوید را از دست بدهید؟ آیا چیزی پیدا
 می شود که قدر و قیمتش از زندگی جاوید بیشتر
 باشد؟^{۲۷} زیرا من با فرشتگان خود در شکوه و جلال
 پدرم خواهم آمد و هر کس را از روی اعمالش
 داوری خواهم کرد.^{۲۸} بعضی از کسانی که در اینجا
 هستند، پیش از مرگ، مرا در شکوه ملکوتم خواهند
 دید.»

شاگردان شکوه مسیح را می بینند

شش روز بعد، عیسی، پطرس و یعقوب و
 برادر او یوحنا را برداشت و برفراز تپه
 بلندی برد.^۲ در آنجا، ظاهر عیسی در مقابل چشمان
 ایشان دگرگون شد و چهره اش چون خورشید
 درخشان گردید؛ و لباسش چنان سفید شد که چشم را
 خیره می کرد.

^۳ ناگاه موسی و الیاس نبی ظاهر شدند و با عیسی به
 گفتگو پرداختند.^۴ پطرس با مشاهده این صحنه،
 بی اختیار گفت: «استاد چه خوب شد که ما اینجا
 هستیم. اگر اجازه بدهید، سه سایبان بسازم، یکی برای

۲ عیسی طفل کوچکی را صدا زد و او را به میان شاگردان آورد،^۲ و گفت: «تا از گناهانتان دست نکشید و بسوی خدا باز نگردید و مانند بچه‌های کوچک نشوید، هرگز نخواهید توانست وارد ملکوت خدا گردید! پس، هر که خود را مانند این بچه خدا کوچک فروتن سازد، در ملکوت خداوند بزرگترین خواهد بود؛^۵ و هر که بخاطر من خدمتی به این بچه‌ها بکند، در واقع به من خدمت کرده است.^۶ ولی اگر کسی باعث شود یکی از این بچه‌های کوچک که به من ایمان دارند، ایمان خود را از دست بدهد، بهتر است آن شخص سنگ آسیابی به گردن خود بیند و خود را به قعر دریا بیندازد.

۷ «وای به حال این دنیا که باعث می‌شود مردم ایمانشان را از دست بدهند. البته وسوسه همیشه وجود دارد، ولی وای بحال کسی که مردم را وسوسه کند. پس اگر دست یا پای تو، تو را به گناه بکشاند، قطعش کن و دور بینداز. بهتر است بدون دست و پا وارد بهشت شوی تا اینکه با دست و پا به جهنم بروی.^۹ و اگر چشمت باعث می‌شود گناه کنی، آن را از حلقه درآور و دور بینداز. بهتر است با یک چشم وارد بهشت شوی تا اینکه با دو چشم به جهنم بروی.

۱۰ «هیچگاه این بچه‌های کوچک را تحقیر نکنید، چون آنها در آسمان فرشتگانی دارند که همیشه در پیشگاه پدر آسمانی من حاضر می‌شوند.^{۱۱} من آمده‌ام تا گمراهان را نجات بخشم.»

حکایت گوسفند گمشده

۱۲ «اگر مردی صد گوسفند داشته باشد، و یکی از گله دور بیفتد و گم شود، آن مرد چه می‌کند؟ آیا آن نود و نه گوسفند دیگر را در صحرا رها نمی‌کند تا به دنبال گوسفند گمشده‌اش برود؟^{۱۳} بلی، او می‌رود و وقتی آن را پیدا کرد، برای آن یک گوسفند بیشتر شاد می‌شود تا برای آن نود و نه گوسفند که جانشان در خطر نبوده است.^{۱۴} به همین ترتیب خواست پدر آسمانی من این نیست که حتی یکی از این کودکان از دست برود و هلاک شود.

۱۹ بعداً شاگردان بطور خصوصی از عیسی پرسیدند: «چرا ما نتوانستیم روح ناپاک را از وجود پسر خارج کنیم؟»

۲۰ عیسی گفت: «از آن جهت که ایمانتان کم است. اگر شما حتی به اندازه دانه خردل نیز ایمان می‌داشتید، می‌توانستید به این کوه بگویید حرکت کند و از شما اطاعت می‌کرد. برای کسی که ایمان داشته باشد، هیچ کاری غیر ممکن نیست.^{۲۱} ولی این نوع روح ناپاک از بدن خارج نمی‌شود مگر با دعا و روزه.»

۲۲ در همان روزها که در جلیل بسر می‌بردند، عیسی به ایشان گفت: «بزودی من بدست مردم گرفتار خواهم شد. ایشان مرا خواهند کشت، اما روز سوم باز زنده خواهم شد.» شاگردان با شنیدن این سخن بسیار غمگین شدند.

پرداخت مالیات خانه خدا

۲۳ وقتی به کفرناحوم رسیدند، مأموران وصول مالیات خانه خدا پیش پطرس آمده، از او پرسیدند: «آیا استادتان مالیات نمی‌دهد؟»^{۲۵} پطرس جواب داد: «البته که می‌دهد.»

سپس وارد خانه شد تا موضوع را به عیسی بگوید. ولی پیش از آنکه سخنی بگوید، عیسی از او پرسید: «پطرس چه فکر می‌کنی؟ آیا پادشاهان جهان از اتباع خود باج و خراج می‌گیرند، یا از بیگانگانی که اسیر شده‌اند؟»

۲۶ و ۲۷ پطرس جواب داد: «از بیگانگان.»

عیسی فرمود: «خوب، پس اتباع از پرداخت باج و خراج معافند! ولی بهر حال برای اینکه ایشان را نرنجانیم، به ساحل برو و قلابی به آب بینداز و اولین ماهی‌ای که گرفتی، دهانش را باز کن؛ سکه‌ای در آن پیدا می‌کنی که برای مالیات ما دو نفر کافی است. آن را به ایشان بده.»

مانند بچه‌ها ساده دل باشید

همان لحظه، شاگردان نزد عیسی آمده، پرسیدند که کدامیک در ملکوت خدا مقام بزرگتری خواهند داشت.

سعی کن با برادرت آشتی کنی

۱۵ «اگر برادری به تو بدی کند، برو و خصوصی با او گفتگو کن و او را متوجه خطایش بساز. اگر سخن تو را گوش گرفت و به تقصیرش اعتراف کرد، برادری را باز یافته‌ای. ۱۶ ولی اگر قبول نکرد، این بار با دو یا سه نفر دیگر پیش او برو تا این اشخاص شاهد سخنان تو باشند. ۱۷ ولی اگر باز هم به گفته‌های شما گوش نداد، آنگاه موضوع را با کلیسا در میان بگذار؛ و اگر کلیسا به تو حق بدهد و آن برادر باز هم زیر بار نرود، آنگاه کلیسا باید با او مثل یک بیگانه رفتار کند. ۱۸ مطمئن باشید که هر چه بر زمین بیندید، در آسمان بسته می‌شود، و هر چه در زمین باز کنید در آسمان هم باز می‌شود.

۱۹ «این را نیز به شما می‌گویم که اگر دو نفر از شما اینجا بر روی زمین درباره چیزی که از خدا می‌خواهید یکدل باشید، پدر آسمانی من آن را به شما خواهد داد. ۲۰ چون هر جا که دو یا سه نفر به نام من جمع شوند، من آنجا در میان آنها هستم.»

لزوم بخشش

۲۱ در این موقع پطرس پیش آمد و پرسید: «استاد، برادری را که به من بدی می‌کند، تا چند مرتبه باید ببخشم؟ آیا هفت بار؟»

۲۲ عیسی جواب داد: «نه، هفتاد مرتبه هفت بار!»
 ۲۳ «وقایع ملکوت خداوند مانند ماجرای آن پادشاهی است که تصمیم گرفت حسابهای خود را تصفیه کند. ۲۴ در جریان این کار، یکی از بدهکاران را به دربار آوردند که مبلغ هنگفتی به پادشاه بدهکار بود. ۲۵ اما چون پول نداشت قرضش را بهر دازد، پادشاه دستور داد در مقابل قرضش، او را با زن و فرزندان و تمام دارایی‌اش بفروشند.

۲۶ «ولی آن مرد بر پاهای پادشاه افتاد و التماس کرد و گفت: ای پادشاه استدعا دارم به من مهلت بدهید تا همه قرضم را تا به آخر تقدیم کنم.

۲۷ «پادشاه دلش بحال او سوخت. پس او را آزاد کرد و قرضش را بخشید.

۲۸ «ولی وقتی این بدهکار از دربار پادشاه بیرون

آمد، فوری به سراغ همکارش رفت که فقط صد تومان از او طلب داشت. پس گلوی او را فشرد و گفت: زود باش پولم را بده!

۲۹ «بدهکار بر پاهای او افتاد و التماس کرد: خواهش می‌کنم مهلتی به من بده تا تمام قرضت را پس بدهم.

۳۰ «اما طلبکار راضی نشد و او را به زندان انداخت تا پولش را تمام و کمال بپردازد.

۳۱ «وقتی دوستان این شخص ماجرا را شنیدند، بسیار اندوهگین شدند و به حضور پادشاه رفته، تمام جریان را بعرض او رساندند. ۳۲ پادشاه بلافاصله آن مرد را خواست و به او فرمود: ای ظالم بدجنس! من بخواهش تو آن قرض کلان را بخشیدم. ۳۳ آیا حقش نبود تو هم به این همکار رحیم می‌کردی، همانطور که من به تو رحم کردم؟»

۳۴ «پادشاه بسیار غضبناک شد و دستور داد او را به زندان بیندازند و شکنجه دهند، و تا دینار آخر قرضش را نپرداخته، آزادش نکنند.

۳۵ «بلی، و این چنین پدر آسمانی من با شما رفتار خواهد کرد اگر شما برادران را از ته دل ببخشید.»

عیسی درباره طلاق چه می‌گوید؟

۱۹ چون عیسی سخنان خود را به پایان رساند، از جلیل بیرون آمده، به ناحیه‌ای از یهودیه در آنسوی رود اردن رفت. ۲ جمعیت انبوهی نیز بدنبال او براه افتادند و در آنجا عیسی بیماران ایشان را شفا بخشید.

۳ آنگاه بعضی از فریسیان پیش آمدند تا با بحث و گفتگو، او را غافلگیر کنند. پس به عیسی گفتند: «آیا شما اجازه می‌دهید مرد زن خود را طلاق دهد؟»

۴ عیسی جواب داد: «مگر شما کتاب آسمانی را نمی‌خوانید؟ در کتاب آسمانی نوشته شده است که در آغاز خلقت، پروردگار مرد و زن را آفرید ۵ و دستور داد مرد از پدر و مادر خود جدا شود و برای همیشه به زن خود پیوندد و با او یکی شود، بطوری که آن دو نفر دیگر دو تن نیستند بلکه یک تنند. هیچ انسانی حق ندارد آن دو را که خدا به هم پیوسته

است، جدا کند.

۷ پرسیدند: «اگر چنین است، چرا موسی فرموده که مرد می‌تواند زنش را طلاق بدهد، و کافی است که طلاقنامه‌ای بنویسد و به دست زنش بدهد و از او جدا شود؟»

۸ عیسی جواب داد: «موسی چنین گفت زیرا می‌دانست شما چقدر سنگدل و بیرحم هستید. اما این چیزی نبود که خداوند در آغاز خلقت در نظر داشت. ۹ و من به شما می‌گویم که هر کس زن خود را به هر علتی بغیر از علت زنا طلاق دهد و با زن دیگری ازدواج کند، زنا کار محسوب می‌شود. ۱۰ شاگردان عیسی به او گفتند: «با این حساب، ازدواج نکردن بهتر است!»

۱۱ عیسی فرمود: «هر انسانی نمی‌تواند از ازدواج پرهیزد، بلکه فقط کسانی می‌توانند مجرد بمانند که از خداوند کمک خاصی یافته باشند. ۱۲ بعضی بعلت نقص مادرزادی قادر به ازدواج نیستند؛ بعضی را نیز مردم ناقص کرده‌اند و نمی‌توانند ازدواج کنند؛ و بعضی نیز به خاطر خدمت خدا ازدواج نمی‌کنند. هر که قدرت اجرای این اصل ازدواج را دارد، بگذارید آن را بپذیرد.»

عیسی و بچه‌ها

۱۳ مردم بچه‌های کوچک را نزد عیسی آوردند تا او دست بر سر آنان بگذارد و برای ایشان دعا کند. ولی شاگردان، آنها را برای این کار سرزنش کردند و گفتند: «مزاحم نشوید.»

۱۴ عیسی فرمود: «بگذارید بچه‌های کوچک نزد من آیند و مانع ایشان نشوید. زیرا فقط کسانی که مانند این کوچکان باشند، از برکات ملکوت خداوند برخوردار خواهند شد.» ۱۵ سپس دست بر سر ایشان گذاشت و آنان را برکت داده، از آنجا رفت.

انجام دادن احکام دینی کافی نیست

۱۶ در همان روزها، شخصی نزد عیسی آمد و پرسید: «استاد، من چه کار نیکی انجام دهم تا بتوانم زندگی جاودانی را بدست آورم؟»

۱۷ عیسی گفت: «چرا از من درباره کار نیک

می‌پرسی؟ غیر از خدا چه نیکی می‌تواند وجود داشته باشد؟ ولی در جوابت باید بگویم که اگر احکام خدا را نگاه داری، زندگی جاوید خواهی یافت.»

۱۸ پرسید: «کدام یک از احکام را؟»

عیسی جواب داد: «قتل نکن، زنا نکن، دزدی نکن، دروغ نگو، ۱۹ به پدر و مادرت احترام بگذار، دیگران را مانند خودت دوست داشته باش.»

۲۰ مرد جواب داد: «من همیشه تمام این دستورها را نگاه داشته‌ام. حالا دیگر چه باید بکنم؟»

۲۱ عیسی به او گفت: «اگر می‌خواهی این راه را به کمال برسانی، برو و هر چه داری بفروش و پولش را به فقرا بده تا گنج تو در آسمان باشد نه بر زمین! آنگاه بیا و مرا پیروی کن!» ۲۲ ولی وقتی مرد جوان این را شنید، اندوهگین از آنجا رفت، زیرا ثروت بسیار داشت.

۲۳ آنگاه عیسی به شاگردانش گفت: «این را بدانید که ورود یک ثروتمند به ملکوت خداوند بسیار مشکل است. ۲۴ باز هم می‌گویم، گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از وارد شدن ثروتمند به ملکوت خدا!»

۲۵ شاگردان از این سخن حیران شده، پرسیدند: «پس چه کسی در این دنیا می‌تواند نجات پیدا کند؟» ۲۶ عیسی نگاهی به ایشان انداخت و گفت: «از نظر انسان این کار غیر ممکن است، ولی نزد خدا همه چیز ممکن است.»

۲۷ پطرس گفت: «ما از همه چیز خود دست کشیده‌ایم تا به دنبال شما بیاییم. حال چه سودی عاید ما می‌شود؟»

۲۸ عیسی جواب داد: «وقتی من در آن دنیای جدید بر تخت سلطنتم بنشینم، شما شاگردان من نیز بر دوازده تخت نشسته، دوازده قبیله اسرائیل را داوری خواهید نمود. ۲۹ هر که بخاطر من از برادر و خواهر، پدر و مادر و فرزندی، خانه و زمین چشم پوشد، صد مرتبه بیشتر خواهد یافت و زندگی جاوید را نیز بدست خواهد آورد. ۳۰ ولی بسیاری که اکنون اول هستند، آخر خواهند شد و کسانی که آخرند، اول»

آخر می‌شوند و آنانی که آخرند، اول.»

کارفرمای دلسوز

۲۰

«وقایع ملکوت خدا را می‌توان به ماجرای صاحب باغی تشبیه کرد که صبح زود بیرون رفت تا برای باغ خود چند کارگر بگیرد. ^۲ با کارگرها قرار گذاشت که به هر یک، مزد یک روز کامل را بدهد؛ سپس همه را به سرکارشان فرستاد.

^۳ ساعاتی بعد، بار دیگر بیرون رفت و کارگرانی را در میدان دید که بیکار ایستاده‌اند. ^۴ پس آنان را نیز به باغ خود فرستاد و گفت که هر چه حقشان باشد، غروب به ایشان خواهد داد. ^۵ نزدیک ظهر، و نیز ساعت سه بعد از ظهر، باز عده بیشتری را به کار گمارد.

^۶ ساعت پنج بعد از ظهر، بار دیگر رفت و چند نفر دیگر را پیدا کرد که بیکار ایستاده بودند و پرسید: «چرا تمام روز اینجا بیکار مانده‌اید؟»

^۷ «جواب دادند: هیچکس به ما کار نداد. به ایشان گفت: بروید به باغ من و کار کنید.

^۸ «غروب آن روز، صاحب باغ به سرکارگر خود گفت که کارگرها را فرا بخواند و از آخرین تا اولین نفر، مزدشان را پردازد. ^۹ به کسانی که ساعت پنج به کار مشغول شده بودند، مزد یک روز تمام را داد. ^{۱۰} در آخر، نوبت کارگرانی شد که اول از همه به کار مشغول شده بودند؛ ایشان انتظار داشتند بیشتر از دیگران مزد بگیرند. ولی به آنان نیز همان مقدار داده شد.

^{۱۱} «پس ایشان به صاحب باغ شکایت کرده، گفتند: به اینها که فقط یک ساعت کار کرده‌اند، به اندازه ما داده‌اید که تمام روز زیر آفتاب سوزان جان کنده‌ایم؟»

^{۱۲} «مالک باغ رو به یکی از ایشان کرده، گفت: ای رفیق، من که به تو ظلمی نکردم. مگر تو قبول نکردی با مزد یک روز کار کنی؟ ^{۱۳} پس مزد خود را بگیر و برو. دلم می‌خواهد به همه یک اندازه مزد بدهم. ^{۱۴} آیا من حق ندارم هر طور که دلم می‌خواهد پولم را خرج کنم؟ آیا این درست است که تو از سخاوت من دلخور شوی؟»

^{۱۵} «بله، اینچنین است که آنانی که اول هستند،

آخرین سفر عیسی به اورشلیم

^{۱۷} در راه اورشلیم، عیسی دوازده شاگرد خود را به کناری کشید ^{۱۸} و به آنها گفت که در اورشلیم چه سرنوشتی در انتظار اوست؛ او فرمود:

«مرا که مسیح خواهند گرفت و نزد رئیس کاهنان و علمای مذهبی خواهند برد و به مرگ محکوم خواهند کرد. ^{۱۹} آنان نیز مرا به رومی‌ها تحویل خواهند داد. ایشان مرا مسخره کرده، به صلیب خواهند کشید. اما من روز سوم زنده خواهم شد.»

^{۲۰} آنگاه مادر یعقوب و یوحنا، پسران زیدی، دو پسر خود را نزد عیسی آورده، او را تعظیم کرد و خواهشی از او نمود.

^{۲۱} عیسی پرسید: «چه خواهشی داری؟»

آن زن جواب داد: «وقتی در ملکوت خود، بر تخت سلطنت نشستید، اجازه بفرمایید یکی از پسرانم در دست راست و دیگری در دست چپ شما بنشینند.»

^{۲۲} عیسی در جواب او فرمود: «تو نمی‌دانی چه می‌خواهی!؛ سپس رو کرد به یعقوب و یوحنا و از ایشان پرسید: «آیا می‌توانید از جام تلخی که من باید بزودی بنوشم، شما نیز بنوشید، یعنی از جام رنج و عذاب من؟»

جواب دادند: «بله، می‌توانیم.»

^{۲۳} عیسی به ایشان فرمود: «درست است، شما از این جام خواهید نوشید، اما من این اختیار را ندارم که بگویم چه کسی در دست راست و چپ من بنشیند. این جایها برای کسانی نگاه داشته شده که پدرم آنها را قبلاً انتخاب کرده است.»

^{۲۴} ده شاگرد دیگر وقتی فهمیدند یعقوب و یوحنا چه درخواستی کرده‌اند، از آن دو برادر سخت رنجیدند.

^{۲۵} ولی عیسی همه را فرا خوانده، گفت: «در این دنیا، حکمرانان بر مردم آقایی می‌کنند و رؤسا به زیردستان خود دستور می‌دهند. ^{۲۶} ولی شما چنین نباشید. اگر کسی از شما می‌خواهد در میان شما از

آن دو شاگرد هر چه عیسی گفته بود، بعمل آوردند.^۶ ایشان الاغ و کره‌اش را آوردند و لباسهای خود را بر پشت آنها انداختند و عیسی سوار شد.^۸ از میان مردم، عده‌ای ردهای خود را در مقابل او، روی جاده پهن می‌کردند و عده‌ای هم شاخه‌های درختان را بریده، جلو او روی جاده می‌انداختند.

مردم از جلو و از پشت سر حرکت می‌کردند و فریاد می‌زدند: «خوش آمده‌ای پسر داود پادشاه! مبارک باد کسی که به اسم خداوند می‌آید. خدای بزرگ او را متبارک سازد.»

وقتی او وارد اورشلیم شد، تمام شهر به هیجان آمد. مردم می‌پرسیدند: «این مرد کیست؟»

جواب می‌شنیدند: «او عیسای پیغمبر است از ناصره جلیل.»

در آنجا عیسی به داخل خانه خدا رفت و کسانی را که در صحن خانه خدا خرید و فروش می‌کردند، بیرون نمود و میزهای صرافان و بساط کبوترفروشان را برهم زد.

عیسی به ایشان گفت: «کتاب آسمانی می‌فرماید که خانه من خانه دعاست. ولی شما آن را میعادگاه دزدان ساخته‌اید.»

در همان حال، نابینایان و اقلیجان نزد او به خانه خدا آمدند و او همه را شفا داد.^{۱۵} اما کاهنان اعظم و علمای مذهبی نیز این معجزات را می‌دیدند، و می‌شنیدند که کودکان فریاد زده، می‌گویند: «خوش آمدی، ای پسر داود پادشاه!»^{۱۶} از اینرو به خشم آمده، به عیسی گفتند: «نمی‌شنوی این بچه‌ها چه می‌گویند؟»

عیسی جواب داد: «چرا، می‌شنوم! مگر شما هرگز کتاب آسمانی را نمی‌خوانید؟ در آنجا نوشته شده که حتی بچه‌های کوچک او را حمد و ثنا خواهند گفت!»

آنگاه از شهر خارج شده به بیت‌عنیا رفت و شب را در آنجا بسر برد.

نیروی ایمان

صبح روز بعد، وقتی عیسی به اورشلیم باز

همه بزرگتر باشد، باید خدمتگزار همه باشد؛^{۳۷} و اگر می‌خواهد مقامش از همه بالاتر باشد، باید غلام همه باشد.^{۳۸} چون من که مسیحم، نیامدم تا به من خدمت کنند؛ من آمدم تا به مردم خدمت کنم و جانم را در راه نجات بسیاری فدا سازم.»

عیسی به دو کور، بینایی می‌بخشد
وقتی عیسی و شاگردانش از شهر اریحا خارج می‌شدند، جمعیت انبوهی به دنبال ایشان براه افتاد.

در همین هنگام، دو کور که کنار جاده نشسته بودند، چون شنیدند که عیسی از آنجا می‌گذرد، صدای خود را بلند کرده، فریاد زدند: «ای سرور ما، ای پسر داود پادشاه، بر ما رحم کنید.»

مردم کوشیدند ایشان را ساکت سازند، اما آنان صدای خود را بلندتر و بلندتر می‌کردند.

سرانجام وقتی عیسی به آنجا رسید، ایستاد و از ایشان پرسید: «چه می‌خواهید برایتان انجام دهم؟» جواب دادند: «سرور ما، می‌خواهیم چشمانمان باز شود!»

عیسی دلش بحال ایشان سوخت و دست بر چشمانشان گذاشت. چشمان ایشان فوری باز شد و توانستند بینند. پس به دنبال عیسی رفتند.

مسیح برای آخرین بار وارد اورشلیم می‌شود

عیسی و شاگردانش در نزدیکی اورشلیم، به دهکده‌ای به نام بیت‌فاجی رسیدند که در دامنه کوه زیتون واقع بود. عیسی دو نفر از شاگردان را به داخل دهکده فرستاد،^۲ و فرمود: «به محض ورود به ده، الاغی را با کره‌اش بسته خواهید دید. آنها را باز کنید و نزد من بیاورید.»^۳ اگر کسی علت کار را جویا شد، بگوید استاد لازمشان دارد. آنگاه آن شخص اجازه خواهد داد.»

با این کار، پیشگویی یکی از انبیای دوران گذشته جامه عمل پوشید که گفته بود: «به اورشلیم بگویند پادشاه تو می‌آید. او سوار بر کره الاغ، با فروتنی می‌آید.»

به پسر کوچکترش همین را گفت. او جواب داد: اطاعت می‌کنم آقا. ولی نرفت. ^{۳۱} بنظر شما کدام پسر دستور پدر را اطاعت کرده است؟
جواب دادند: «البته پسر بزرگتر».

آنگاه عیسی منظورش را از این حکایت بیان فرمود: «مطمئن باشید گناهکاران و فاحشه‌ها زودتر از شما وارد ملکوت خداوند خواهند شد، ^{۳۲} زیرا یحیی شما را به توبه و بازگشت بسوی خدا دعوت کرد، اما شما به دعوتش توجهی نکردید، در حالیکه بسیاری از گناهکاران و فاحشه‌ها به سخنان او ایمان آوردند. حتی با دیدن این موضوع، باز هم شما توبه نکردید و ایمان نیاوردید».

حکایت باغبانهای ظالم

^{۳۳} «و اینک به این حکایت گوش کنید:

«مالکی تاکستانی ساخت، دورتادور آن را دیوار کشید، حوضی برای له کردن انگور ساخت، و یک برج هم برای دیدبانی احداث کرد و باغ را به چند باغبان اجاره داد، و خود به سفر رفت.

^{۳۴} «در موسم انگور چینی، مالک چند نفر را فرستاد تا سهم خود را از باغبانها تحویل بگیرد. ^{۳۵} ولی باغبانان به ایشان حمله کرده، یکی را گرفتند و زدند، یکی را کشتند و دیگری را سنگباران کردند.

^{۳۶} «مالک عده‌ای دیگر فرستاد تا سهم خود را بگیرد؛ ولی نتیجه همان بود. ^{۳۷} سرانجام پسر خود را فرستاد، با این تصور که آنها احترام او را نگاه خواهند داشت.

^{۳۸} «ولی وقتی باغبانها چشمشان به پسر مالک افتاد، به یکدیگر گفتند: وارث باغ آمده؛ بیاید او را بکشیم و خودمان صاحب باغ شویم. ^{۳۹} پس او را از باغ بیرون کشیدند و کشتند.

^{۴۰} «حالا بنظر شما وقتی مالک باغ برگردد، با باغبانها چه خواهد کرد؟»

^{۴۱} «پسران قوم جواب دادند: «حتماً انتقام شدیدی از آنان خواهد گرفت و باغ را به باغبانهای اجاره خواهد داد تا بتواند سهم خود را بموقع از ایشان بگیرد».

می‌گشت، گرسنه شد. ^{۱۹} کنار جاده درخت انجیری دید؛ جلو رفت تا میوه‌ای از آن بچیند. اما جز برگ چیز دیگری بر درخت نبود. پس گفت: «دیگر هرگز از تو میوه‌ای عمل نیاید». بلافاصله درخت خشک شد.

^{۲۰} شاگردان بسیار حیرت کرده، گفتند: «چه زود درخت خشک شد!»

^{۲۱} عیسی به ایشان گفت: «باور کنید اگر شما نیز ایمان داشته باشید و شک نکنید، نه فقط این کار، بلکه بزرگتر از این نیز انجام خواهید داد. حتی می‌توانید به این کوه زیتون دستور بدهید که از جای خود کنده شده، به دریا بیفتد، و یقیناً دستور شما اجرا می‌شود. ^{۲۲} شما هر چه در دعا بخواهید، خواهید یافت، بشرطی که ایمان داشته باشید».

عیسی سؤالی را با سؤال جواب می‌دهد
^{۳۳} عیسی دوباره به خانه خدا آمد و به تعلیم مردم پرداخت. کاهنان اعظم و مشایخ قوم پیش آمدند و از او پرسیدند: «با چه اجازه‌ای دیروز تاجرها را از اینجا بیرون کردی؟ چه کسی به تو این اختیار را داده است؟»
^{۳۴} عیسی جواب داد: «من نیز از شما سؤالی می‌کنم؛ اگر به آن جواب دادید من هم جواب سؤالتان را خواهم داد. ^{۳۵} آیا یحیی از جانب خدا فرستاده شده بود یا نه؟»

ایشان با یکدیگر مشورت کردند و به هم گفتند: «اگر بگوییم از جانب خدا بود، آنگاه به ما خواهد گفت که چرا سخنان او را قبول نکردید. ^{۳۶} و اگر بگوییم از جانب خدا نبود، این مردم بر ما هجوم خواهند آورد، چون همه یحیی را رسول خدا می‌دانند».

^{۳۷} سرانجام گفتند: «ما نمی‌دانیم!»

عیسی فرمود: «پس در این صورت من هم به سؤال شما جواب نمی‌دهم».

^{۳۸} «اما نظرتان در این مورد چیست؟»

«مردی دو پسر داشت. به پسر بزرگتر گفت: پسر، امروز به مزرعه برو و کار کن. ^{۳۹} جواب داد: من نمی‌روم! ولی بعد پشیمان شد و رفت. ^{۴۰} پس از آن،

دعوت کنید.

۱۰ «پس ایشان رفته، هر که را یافتند، خوب و بد، با خود آوردند، بطوریکه تالار عروسی از مهمانان پر شد. ۱۱ ولی وقتی پادشاه وارد شد تا به مهمانان خوش آمد گوید، متوجه شد یکی از آنان لباس مخصوص عروسی را که برایش آماده کرده بودند، به تن ندارد. ۱۲ «پادشاه از او پرسید: رفیق، چرا بدون لباس عروسی به اینجا آمدی؟ ولی او جوابی نداشت بدهد. ۱۳ «پس پادشاه دستور داد: دست و پایش را ببندید و بیرون در تاریکی رهایش کنید تا در آنجا گریه و زاری کند. ۱۴ پس ملاحظه می کنید که بسیاری دعوت می شوند، اما برگزیدگان کم هستند.»

جواب دندان شکن

۱۵ فریسیان با هم مشورت کردند تا راهی بیابند که عیسی را به هنگام بحث به دام بیندازند و مدرکی از سخنانش علیه او بدست آورند و دستگیرش کنند. ۱۶ پس تصمیم گرفتند چند نفر از پیروان خود را با عده‌ای از هواداران هیروودیس پادشاه، نزد عیسی بفرستند و این سؤال را از او بکنند: «استاد، می دانیم که شما در ستکارید و هر چه می گوید به آن عمل می کنید؛ و بدون این که از کسی باکی داشته باشید و یا به آن چه مردم می گویند توجه کنید، حقیقت را می گوید. ۱۷ حال بفرمایید آیا باید به دولت روم باج و خراج داد یا خیر؟»

۱۸ عیسی که می دانست آنها چه نقشه‌ای در سر دارند، جواب داد: «ای رباکاران، با این سؤالها می خواهید مرا غافلگیر کنید؟ ۱۹ یکی از سکه‌هایی را که با آن باج و خراج می دهید، به من نشان دهید. به او سکه‌ای دادند.

۲۰ از ایشان پرسید: «عکس و اسم چه کسی روی سکه نقش شده است؟»

۲۱ جواب دادند: «امپراطور روم.»

فرمود: «بسیار خوب، مال امپراطور را به امپراطور بدهید، و مال خدا را به خدا.»

۲۲ جواب عیسی ایشان را مات و مبهوت ساخت؛

۲۲ «آنگاه عیسی از ایشان پرسید: «آیا شما هیچگاه این آیه را در کتاب آسمانی نخوانده‌اید که: همان سنگی که بناها دور انداختند، سنگ اصلی ساختمان شد. چقدر عالی است کاری که خداوند کرده است! ۲۳ «منظورم این است که خداوند برکات ملکوت خود را از شما گرفته، به قومی خواهد داد که از محصول آن، سهم خداوند را به او بدهند. ۲۴ اگر کسی روی این سنگ بیفتد، تکه تکه خواهد شد؛ و اگر این سنگ بر روی کسی بیفتد، او را له خواهد کرد. ۲۵ وقتی کاهنان اعظم و سران مذهبی متوجه شدند که عیسی درباره آنان سخن می گوید و منظورش از باغبانها در این حکایت، خود آنهاست، ۲۶ تصمیم گرفتند او را بکشند، اما از مردم ترسیدند چون همه عیسی را پیغمبر می دانستند.

نباید نسبت به ملکوت خداوند بی اعتنا

بود

۲۲ عیسی برای تشریح ملکوت خدا، حکایت دیگری بیان کرده، گفت:

«پادشاهی برای عروسی پسرش جشن مفصلی ترتیب داد که چندین روز بطول می انجامید، ۲ و عده بسیاری را نیز به این جشن دعوت کرد. وقتی همه چیز آماده شد، افراد خود را به دنبال دعوت شدگان فرستاد تا به جشن بیایند. اما هیچکس نیامد! ۳ پس مجبور شد بار دیگر، افرادی را بفرستد و بگوید: عجله کنید چون همه چیز آماده است!

۴ «ولی مهمانان با بی اعتنایی، پوزخندی زدند و هر یک به سر کار خود رفتند، یکی به مزرعه‌اش و دیگری به محل کسب خود! ۵ حتی بعضی، فرستاده‌های پادشاه را زدند و چند نفرشان را نیز کشتند.

۶ «وقتی خبر به گوش پادشاه رسید، به خشم آمد و فوری سپاهی فرستاده، همه آنان را کشت و شهرشان را به آتش کشید. ۷ سپس به افراد خود گفت: جشن عروسی سر جای خود باقی است، اما مهمانانی که من دعوت کرده بودم، لیاقت آن را نداشتند. ۸ حال به کوچه و بازار بروید و هر که را دیدید به عروسی